

زیبایی‌شناسی و سیاست؛ بازتاب سیاست در رویکرد رئالیستی به هنر

دکتر محمدتقی قزلسفلی*

چکیده

زیبایی‌شناسی در سده هجدهم و در نقطه عزیمت خود، مسئله هنرها را از منظر تمتع یا لذت بی‌غرض مطرح ساخت، اما در سده نوزدهم بدیل‌های فلسفی و جامعه‌شناختی در هنر که به‌ویژه بازتاب خود را در واقع‌گرایی به نمایش می‌گذاشت، وجهی از زیبایی‌شناسی اجتماعی را پدید آورد که به‌شدت وام‌دار شرایط اجتماعی و تاریخی بود. در مقاله پیش رو، این فرضیه به‌سنجش گذاشته می‌شود که زیبایی‌شناسی می‌تواند بازتاب‌دهنده شرایط سیاسی و اجتماعی باشد؛ به عبارت دیگر زیبایی‌شناسی با رویکرد انتقادی، خصلت‌های سیاسی هنر را به‌خوبی به نمایش می‌گذارد. به این منظور پس از طرح مسئله در مورد چیستی زیبایی‌شناسی، برای اثبات فرضیه و نشان دادن ارتباط وثیق هنر با سیاست، زمینه‌ها و چگونگی پدیداری زیبایی‌شناسی اجتماعی در چهارچوب زیبایی‌شناسی مارکسیستی به بحث

* استادیار علوم سیاسی دانشگاه مازندران (mohammad.ghzelsofla@gmail.com)

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۵/۱۶

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱/۲۳

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال پنجم، شماره اول، زمستان ۱۳۸۸، صص ۱۹۷-۱۶۷.

گذاشته خواهد شد. در عین حال به منظور آوردن شواهدی از این مدل به آثار متفکران رئالیست سده نوزدهم، اشاره‌های مختصری خواهد شد. این نوشتار از حیث روش‌شناسی، رویکرد توصیفی - تحلیلی را با رویکرد انتقادی مورد استفاده قرار داده است.

واژه‌های کلیدی: زیبایی‌شناسی، سیاست، واقع‌گرایی، مارکسیسم، واقع‌گرایی اجتماعی، روسیه

«زیبایی‌شناسی نمی‌تواند برای هیچ مجموعه آثار، ضمانتی در نقد هنری صرف پیدا کند. این گفتمان‌ها نیز همانا محصولات خاص تاریخی و مناسبات و اعمال اجتماعی هستند و از این‌رو نسبی و احتمالی»

ژانت وولف، تولید اجتماعی هنر

مقدمه

از زمان نگارش کتاب *جمهور افلاطون* تا آثار واقع‌گرایانه هنری در سده نوزدهم و از آن موقع تا نیمه قرن بیستم که افرادی چون *لنی رفنشتال*^۱ با علائق سیاسی فیلم‌هایی چون «پیروزی اراده»^۲ را ساخت تا حتی هنرهای انتزاعی پسامدرن در این اواخر، این موضوع تثبیت شده که استتیک (زیبایی‌شناسی) همواره به اشکال گوناگون درگیر مسائل سیاسی و اجتماعی بوده و تغییر و تحولات زیادی به خود دیده است. زیبایی‌شناسی (فلسفه هنر) در نقطه عزیمت خود در اواخر سده هفدهم و به طور کلی سده هجدهم، متأثر از ارای هیوم، بومگارتن و کانت بود. این افراد در تفسیر هنر و ارزش‌های زیبایی‌شناختی، بر مسئله لذت یا تمتع آن و ملاک‌های ذوقی تأکید داشتند، اما چنانکه نگارنده نشان خواهد داد، از سده نوزدهم اغلب بدیل‌های فلسفی و جامعه‌شناختی که در مورد «امر زیبا» مطرح شد، وجهی از زیبایی‌شناسی اجتماعی را فراخور شرایط سیاسی مورد توجه قرار دادند که البته از بُعد نظری به‌شدت متأثر از مبانی فکری سوسیالیسم به طور اعم و مارکسیسم به طور اخص بود. البته این به آن معنا نیست که زیبایی‌شناسی کلاسیک به کل حذف

شد اما می‌توان مدعی شد نظریه‌های هنری و نقد ادبی دلالت وسیع سیاسی و اجتماعی یافتند. این نوشته بنا دارد تا ضمن اشاره به این واقعیت که تاریخ نظریه زیباشناسی به‌ویژه در سده نوزدهم، بخشی از تاریخ سیاسی و به تعبیر نویسندگانی چون آرنولد هاووزر و ژانت ولف متأثر از نمادها و ساختارهای اجتماعی بوده است^(۱)، چگونگی ارتباط میان شرایط سیاسی از یک سو و زیبایی‌شناسی در چهارچوب واقع‌گرایی سده نوزدهم یا زیبایی‌شناسی اجتماعی را نشان دهد؛ از این رو پس از تشریح مفهوم زیبایی‌شناسی و دیدگاه‌های موجود درباره آن و طرح مسئله درباره چگونگی پیوند میان ساحت هنر و شرایط سیاسی، به‌طور مشروح درباره مؤلفه واقع‌گرایی یا آنچه در این نوشتار تحت عنوان «زیبایی‌شناسی اجتماعی» (رویکرد واقع‌گرایی) مد نظر است، مورد ارزیابی و دقت نظر قرار خواهد گرفت.

زیبایی‌شناسی چیست؟

اندیشیدن در مورد چیستی هنر، گستره زمانی قابل توجهی دارد تا آنجاکه در فرهنگ کلاسیک یونان به‌ویژه آرای افلاطون و آنگاه ارسطو با مواضع ایدئالیستی و ماتریالیستی به بحث گذاشته شده است؛ با این همه تنها با فرا رسیدن «عصر روشنگری» در سده هجدهم بود که مقوله زیبایی‌شناسی طرح شد و اصطلاح لاتینی *aesthetica* در مورد توضیح معنا و مفهوم فلسفه‌های هنر متفکران قدیم و جدید به کار آمد.^(۲) اصطلاح استتیک با معادل فارسی «زیباشناسی» یا «زیبایی‌شناسی» نخستین بار به اندیشه الکساندر باوم گارتن (۱۷۶۲-۱۷۱۴) خطور کرد. او با انتشار کتاب *زیبایی‌شناسی* (۱۷۵۸-۱۷۵۰) پیشنهاد تشکیل رشته‌ای از دانش را به میان آورد که با بررسی و ارزشیابی تأثیر هنری بر ذهن و حواس انسان سروکار داشت.^(۳)

زیبایی‌شناسی همچون اصطلاحی مربوط به شناخت مفاهیم زیبایی در گذشته، اساساً شاخه‌ای از فلسفه بوده و صاحب‌نظران نیز آن را به‌طور فلسفی و در حاشیه موضوعات دیگر بررسی کردند. اما در دوران جدید، به‌خصوص در افکار باوم گارتن و امانوئل کانت، زیبایی‌شناسی با طرح این پرسش که «چه مسائلی بیانگر ویژگی‌های زیبایی‌شناسی‌اند»^(۴) استقلال یافت. باوم گارتن این مقوله را به علم

مربوط به زیبایی و هنر انتقال داد. او تحت تأثیر کریستین وولف فیلسوف عقل‌باور آلمانی، در پی پاسخ به دو مسئله بود: یکی جایگاه هنر در یک نظام فلسفی و مسئله دوم مناسبت میان عقل و احساس. به اعتقاد او زیبایی چیزی کامل معقول در میان شکل محسوس نبود. «پیامد این فهم در تأملات و زیبایی‌شناسی، ارائه تعریف نظام‌مند و در عین حال دوسویه از زیبایی‌شناسی بود؛ از یک سو، به عنوان آموزه‌ای در زمینه احساس و از سوی دیگر به عنوان فلسفه‌ای هنری».^(۵) پس از آن دیوید هیوم فیلسوف اسکاتلندی در مقاله‌ای به نام «در مورد ملاک ذوق»^۱ درباره ظرافت و فرهیختگی در دریافت ویژگی‌های دریافت اثر هنری سخن گفت. او بر آن شد که در هنر آنچه اهمیت دارد لذتی است که به دست می‌دهد و این موضوعی است که به احساسات مربوط می‌شود و نه ماهیت هنر در گُنه خویش. جستجوی زیبایی واقعی یا زشتی واقعی تلاشی بی‌حاصل است.

کتاب بسیار تأثیرگذار کانت **نقد قوای حکم** (۱۷۹۰) که بسیاری آن را آغازگر زیبایی‌شناسی مدرن می‌دانند، این مقوله را به تحلیل فلسفی برد. کانت بیشتر دل‌بسته تبیین قضاوت‌های زیبایی‌شناسانه بود. او قصد داشت نشان دهد قضاوت صحیح در مور زیبایی‌شناسی متکی بر خود عناصر اثر هنری است و نه اینکه به ما و ترجیحات ما وابسته باشد. به عبارت دقیق‌تر او بر تجربه زیبایی‌شناسی به گونه‌ای رها از مفاهیم و بی‌غرض نگاه کرد تا بتواند آنچه را خود «هدفمندی بدون هدف»^۲ یا «غایت بدون غایت» می‌نامید، تثبیت کند.^(۶) این مهم را با اشاره به فلسفه او مختصر توضیح می‌دهیم. نیک می‌دانیم انقلاب معرفت‌شناختی کانت در چهارچوب فهم شناخت جهان خارج، شکل گرفت. به اعتقاد او این جهان خارج است که خود را با ذهن ما تطبیق می‌دهد و هر شناخت و معرفتی نسبت به جهان خارج رنگ و بوی ذهن شناسنده را با خود دارد. جهان بیرون هست اما ذهن ما فقط نمودهای آن را از طریق برخی مقولات و چهارچوب‌های ناشی از ذهن ادراک می‌کند. شی فی نفسه یا «نومن» مستقل از حس و ادراک ما امری کاملاً مجهول است؛ ما فقط عوارض آن یعنی «فنومن» را درک می‌کنیم. البته عقل ما وجود ذات و نومن را تصدیق می‌کند،

هرچند قابل شناخت نیست، «کانت این فهم نوین امر عینی را ایدئالیسم استعلایی نامید»^(۷) او با تقسیم معرفت انسانی به دو دسته ماقبلی و مابعدی، بر آن می‌شود که حقایق ماقبلی در واقع، مقدم بر تجربه‌اند و با تغییر تجارب در آنها تغییری حادث می‌شود. ما باید چنان عمل کنیم که گویی این عقاید درست‌اند؛ هرچند نشود حقیقت آن را به اثبات رساند. اما معرفت مابعدی، حاصل تجربه‌های انسانی است. در اینجا ما شاهد قوای نابغه‌ای هستیم که تولیدکننده تفکرات می‌شود، اما تخیل به مثابه شاخه سوم فلسفه رها از سلطه نیروی نابغه است. این مسئله کمک می‌کند تا مفاهیم را در مورد تجربه‌ای که فی نفسه از حواشی و مفاهیم آزاد است، به کار ببریم. بنا به اقتضای بحث او اکنون گفته می‌شد پس تجربه زیبایی‌شناسی دارای بُعد است، زیرا هر امر زیبایی با نوعی مثال یا ایده زیبایی‌شناسانه همراه است و هنر حتی آنگاه که با پدیدارهای طبیعی سروکار دارد نیز از حدود تجربه فراتر می‌رود، بر پاهای خویش استوار می‌شود، و مستقل از شهرت و غرض و همچنین مستقل از دانش یا اخلاق است.^(۸)

از نظر کانت تجربه زیبایی‌شناختی، در حقیقت تجربه نوعی لذت خاص است که در ذات خود، با مفاهیم همراه نیست و از نوع شناخت و دانایی محسوب نمی‌شود اما نوعی ارضا هم نیست و از نیازها و منافع انسان ناشی نمی‌شود و دارای استقلال ذاتی است؛ از این رو کانت نتیجه می‌گیرد «زیبا چیزی است که بدون مداخله هیچ مفهومی به عنوان مطلق خشنودی یا لذت ضروری درک می‌شود».^(۹) به باور کانت، برای نخستین زیبایی اثر هنری یا حتی چیزی مثل سیب یا توت فرنگی، واکنش ما باید فارغ از اغراض باشد - رها از مقصود و هدف آن شی خاص و احساسات لذت‌بخشی که در بر دارد. بیننده‌ای که به ونوس بوتیچلی مثل یک پوستر شهوانی نگاه می‌کند زیبایی او را تحسین نکرده است. همین مفاهیم بعدها توسط نظریه‌پردازانی چون کلاو یو بل (۱۹۶۴-۱۸۸۱) و ادوارد بولو (۱۹۳۴-۱۸۸۰) کلمنت گرینبرگ (۱۹۹۴-۱۹۰۹) ادامه یافت. برای مثال بل، بر آن شد تا در زیبایی‌شناسی از مفهوم «فرم معنادار» استفاده کند که ترکیب خاصی از خطوط و رنگ‌هاست؛ امری که عواطف زیبایی‌شناسی ما را به میان می‌آورد. برای چنین متفکرانی هنر با مفاهیم سیاسی و اجتماعی نسبتی نداشت. این روند به پدیداری

«مکتب اصالت زیبایی» هم منتهی شد که مستلزم توجه به سازوکار هنری و حد عالی رساندن ویژگی‌های زیبایی‌شناختی بود.

هگل مسئله زیبایی را نه فقط در چهارچوب ویژگی‌های صوری بلکه از جهت محتوا و معنا مورد توجه قرار داد. وی هنر را با مقولات تاریخی ذهن از گذشته تاکنون مورد بررسی قرار می‌دهد و از این حیث هنر واجد غایت است. هنر به رشد اخلاق اجتماعی، یا «حیات اخلاقی» جامعه - سنت‌ها، قوانین، سلسله‌مراتب و جشن‌ها کمک می‌کند. هنر به عقیده او تا زمان معاصر کارکردهای خود را به نمایش گذاشته اما اکنون به «پایان»^۱ رسیده است. به اعتقاد او «هنر آینده هر قدر خوب باشد چیز مهمی به معنی هنر یا استعداد هنری ذهن انسان اضافه نخواهد کرد... به اعتقاد هگل، در تاریخ هنر شاهد سه وجه یا صورت هنری بوده‌ایم: صورت اول، همان صورت رمزی و سمبلیک آن است؛ صورت دوم، صورت کلاسیک و صورت سوم یا نهایی، رمانتیک است. ما در این تحول، ضمن تغییر در شکل هنر از معماری به مجسمه‌سازی و سپس نقاشی، شاهد ماده‌زدایی از آن بودیم. در مرحله سوم او شعر و موسیقی را به همراه نقاشی، تجلی واقعی روح و تکامل آن معرفی می‌کند؛ اما مسئله به همین جا ختم نمی‌شود. از این پس چنین کاری به فلسفه سپرده می‌شود. «در این مرحله فقط فلسفه می‌تواند تاریخ بشر را پیش ببرد و این همان پایان هنر است که در آن هنر به فلسفه و زیبایی‌شناسی تبدیل می‌شود. هنگامی که زیبایی‌شناسی مدرن آغاز می‌شود، هنر بزرگ نیز به پایان می‌رسد»^(۱) او با بیان این امر که فرا رسیدن زیبایی‌شناسی جدید، مصادف با پایان هنر بزرگ است تصریح می‌کند هنر کنونی یک سرگرمی بیش نیست؛ از این‌روست که مورد قضاوت قرار می‌گیرد و فرم یا محتوای آن، مناسبت یا عدم مناسبتش با مقولات، به داوری سپرده می‌شود. به این دلیل است که او بر ضرورت وجود فلسفه تأکید می‌کند.

دستگاه فلسفی هگل در مورد هنر به پدیداری زیبایی‌شناسی مارکسیستی مدد می‌رساند. به نظر می‌رسد آنچه در فلسفه هنر هگل، توجه مارکسیست‌ها را به خود جلب کرده، در واقع این بینش هگلی است که هنر تبلور تجسم مشخص و محسوس ایده است. به این معنا که هنر متضمن محتوایی ژرف و ایدئولوژیک است

و به نظر هگل باید هم، چنین باشد. ضرورت ایدئولوژی در هنر از افکاری مایه می‌گیرد که تراوش جهان‌بینی هنرمند در انتخاب، تفسیر و پرداخت غایت‌مند از موضوع است.^(۱۱)

این پیش‌فرض که تفوق‌بخشی به موضوع هنر از جانب هنرمند متأثر از موضوع آن است، به بروز تفسیر محتوایی از هنر از سوی مارکسیست‌ها کمک کرد. در عین حال، تأکید هگل بر اینکه هنر فعالیتی در خود و رها از اهداف اقتصادی و اجتماعی است، به جنبش رمانتیک رسید؛ جنبشی که به قول ژانت وولف ضمن دفاع محافظه‌کارانه از زیبایی‌شناسی، فکر وجود رابطه میان زیبایی‌شناسی و جامعه را به صورت دیگر مطرح کرد. این در حالی است که مارکس و انگلس، زیبایی را از آسمان‌ها به زمین آورده و در خدمت پراکسیس بشری گذاشتند.

پس از هگل یا آنچه زیبایی‌شناسی آلمانی نام گرفته است، انواع مکاتب زیبایی‌شناسی پدید آمدند که شامل پدیدارشناسی، اگزیستانسیالیسم، مارکسیسم و تئوری انتقادی، مدرنیسم، پست‌مدرنیسم و فمینیسم بود.^(۱۲) مضامین ارائه‌شده از سوی این مکاتب فلسفی در مورد زیبایی‌شناسی، به‌خوبی مؤید نظریه‌پردازی متفاوت از گذشته است: ذهنیت‌گرایی، مفهوم آزادی، خودمختاری هنر یا هنر برای هنر، رئالیسم، بُعد سیاسی هنر، هنر روحی یا انقلابی و هنرمند و جامعه از جمله شاخصه‌های آن بود. به این ترتیب زیبایی‌شناسی از یک سو دچار تحول و نوآوری و بسط مفاهیم جدید می‌شود. به نظر می‌رسد آنچه به‌ویژه از آغاز سده نوزدهم در این زمینه مؤثر واقع شد، تحولات سیاسی و اجتماعی پس از انقلاب فرانسه و نیز وقوع انقلاب صنعتی بود. چنین مسائلی به طرح تازه‌ای از مسئله افلاطونی رابطه هنرمند و جامعه و یا تکالیف یا تعهد او میدان داد؛ از سوی دیگر، «نوآوری‌های حاصل از ترقی جامعه، به عناصر فرمی و مادی اثر نیز شکل عجیبی بخشید. به قول سینیتا فریلند هنر معاصری که از ابزار و وسایلی چون خون، ادرار، کرم و جراحی پلاستیک در خلق آثار بهره می‌گیرد، نه توسط زیبایی‌شناسی سنتی قابل تفسیر است و نه حتی نظریه‌های امثال کانت و هیوم که بر زیبایی و ذوق خوب یا فاصله‌گیری در عواطف زیبایی‌شناختی تأکید داشتند».^(۱۳)

ماحصل کلام اینکه سخن زیبایی‌شناسی که به تعبیر مابعد کانتی در پی تعریف

منش زیبایی بوده، در اساس با فهم آنچه امثال یورگن هابرماس طرح مدرنیته می‌خوانند، شناسایی می‌شود؛ به عبارت بهتر، می‌توان کل زیبایی‌شناسی سده هجدهم را در پرتو روح آن دوران درک کرد «یعنی از راه توجه به طرح فلسفی روشنگری و آرزوها، پندارها و امیدهای روشنگران».^(۱۴) اگر این فرض هابرماس را جدی بگیریم آنگاه از نظر تاریخی و سیاسی نکته مهم دیگری مکشوف می‌شود: اینکه چنین نگاه و نظریه‌پردازی‌ای وام‌دار ظهور و رشد طبقه متوسط در اروپاست که از قضا با پیدایش فردگرایی ملازمت داشته است. از این پس حتی اگر هنر به سمت استقلال نسبی رفته باشد اما دسترسی‌اش نزد عموم، حذف قیومت از دو نهاد (حکوت و کلیسا) هنر دموکراتیک را همچون مفهومی در چهارچوب سیاستی مدرن تجسم می‌بخشد؛ لذا چنانکه تری ایگلتون نیز به درستی تصریح کرده است، همه مفاهیم زیبایی‌شناسی (مجموعه تعاریف و تبیین‌های امثال کانت و هگل و...) مثل آزادی، استقلال، خودمختاری، قانونمندی، ضرورت، تفرد و یا جهانی بودن و نظایر آن بازتاب‌دهنده آرمان‌های بورژوازی و مبارزه این طبقه برای دست‌گیری هژمونی سیاسی است. به قول بریس گات «زیبایی‌شناسی نمایانگر ایدئولوژی و آرمان‌های طبقه اجتماعی است»^(۱۵)؛ از این روست که به طور طبیعی و اجتناب‌ناپذیری عمده نظریه‌پردازی‌ها در مورد زیبایی‌شناسی از سده ۱۹، چه در حوزه هنر برای هنر یا واقع‌گرایی (رنالیسم) و یا فرانمایی (اکسپرسیونیسم) موقعیت اجتماعی و اهداف سیاسی خود را بازتابانیده است. این مهم را پس از توضیح چیستی سیاست و پیوندی که می‌تواند با نظریه زیبایی‌شناسی پیدا کند در چهارچوب رنالیسم بررسی می‌کنیم.

پیوندهای سیاست و زیبایی‌شناسی

بحث درباره «چیستی سیاست» از یونان تا زمان انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) همواره در معرض تضادها و سوءتفاهم‌ها بوده است؛ اینکه آیا سیاست فعالیتی محدود به حفظ یا کسب قدرت در داخل حکومت است، یا در گستره جامعه، خانواده‌ها، مدارس و محل کار تبلور می‌یابد، اینکه عرصه تمایز خشونت‌آمیز «خود» و «دیگران» است و اینکه سیاست چه وقت، چگونه و کجا و در مورد چه کسانی رخ می‌دهد، همه

پرسش‌هایی جدی در «امر سیاسی» بوده است. امر سیاسی یادآور این مهم است که سیاست عرصه تضادهاست: کدام تضاد عین سیاست است؟ یا چه شکل‌هایی از حل تضاد را می‌توان سیاسی معرفی کرد؟ این پرسش‌ها و پاره‌ای دغدغه‌های مهم دیگری که از گذشته تاکنون در زرادخانه تصمیم‌گیری سیاست‌مداران بوده و تحلیلگران آکادمیک نیز به شکل وسیعی با آن برخورد داشته‌اند، شاید به واسطه دلایلی باشد که اغلب نظریه‌پردازان به درستی روی آن انگشت گذاشته‌اند؛ یعنی اینکه سیاست زمان درازی با نهادهای رسمی حکومت و با فعالیت‌های درونی آن همراه بوده است. در اینجا سیاست به مثابه هنر حکومت کردن است. یعنی اعمال کنترل در داخل جامعه از راه گرفتن تصمیمات جمعی. یا به تعبیر آکادمیک «یعنی همه آنچه به دولت یا دولت‌ها مربوط است».^(۱۶)

در عین حال سیاست با زندگی عمومی و فعالیت‌های اجتماعی پیوند داشته است. از آنجاکه به تعبیر ارسطو، انسان طبعاً حیوانی سیاسی است، پس سیاست در اجتماع تجلی واقعی می‌یابد. سیاست فعالیتی است برای حفظ نظم عمومی و سرانجام اینکه سیاست در گستره زمانی همواره درگیر و دستخوش توزیع قدرت و ثروت بوده است. به گفته دقیق آدریان لفتویچ «سیاست در قلب همه فعالیت‌های جمعی، اجتماعی، رسمی و غیررسمی و خصوصی و عمومی، در همه گروه‌های انسانی، نهادها و جامعه‌ها قرار دارد».^(۱۷) در اینجا سیاست از عنصر کمیابی ظهور می‌کند؛ بنابراین سیاست هر شکلی از فعالیت است که طی فرایندهای مختلف برخوردها و تضادها اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

بخش عمده‌ای از تعاریف رادیکال، چپ یا انتقادی در مورد سیاست، از زمان انتشار کتاب *مانیفست کمونیست* (۱۸۴۸) تا نظریه‌های پسا ساخت‌گرایی فوکو، فمینیست‌ها و اخیراً ژاک رانسیر، اسلاوی ژیزک و شانتال موفه در کار بوده است. برای این دسته از متفکران، سیاست به معنای واقعی از انقلاب فرانسه پدیدار شده است. آنگاه جامعه پس از در هم شکستن کاست سه طبقه‌ای خود تجلی یافت و سیاست با تحول در مسیر دموکراسی همراه شد. یکی از نظریه‌پردازانی که این فهم از سیاست و همسو با آن زیبایی‌شناسی را مورد توجه قرار داده، ژاک رانسیر است. او با وام‌گیری از مباحث پسا ساخت‌گرایی و نظریه انتقادی، برداشت کلاسیک از

سیاست را که عبارت است از این پرسش که: چه کسی قدرت و مشروعیت تصمیم‌گیری را در اختیار دارد، مورد خوانش مجدد قرار داده است. به عقیده رانسیر در دهه‌های اخیر ما شاهد گذار از سیاست به امر سیاسی هستیم. طبق این پیش‌فرض، سیاست از مقوله همگن - سیاست^۱ که متناظر با نوعی فضای اجتماعی همگن یا ساختاری اندام‌وار یا نوعی فضای بسته سنتی است، فاصله گرفته و عرصه واقعیت را با جنبش‌های سیاسی، انقلاب‌ها و نزاع‌ها از نو ترسیم می‌کند.^(۱۸) پس در اینجا سیاست هرگز آن معنای محدود و متعارف و لغت‌نامه‌ای را به مثابه آنچه دولت انجام می‌دهد، ندارد. سیاست همانا حیات اجتماعی، زندگی روزمره در جامعه‌ای است که ما در آن به شکل گسترده مشارکت داریم و به اشکالی در آن اعمال قدرت هم جریان می‌یابد. رانسیر با نقد دیدگاه افلاطونی که سیاست را فراخور حال کسانی می‌دانست که تنها برای آن تربیت شده‌اند، افرادی که مثلاً توان ذهنی ممتاز دارند و در مقابل، کسانی که «فرصت» اندیشیدن به آن را ندارند، باید حذف شوند، ادعای افلاطونی کنار گذاشتن هنرمندان (افزارمندان) از سیاست را با این ایده رد می‌کند که در اساس تجربه هنری به شکلی که او از آن به عنوان آغاز رژیم زیبایی‌شناسی نام می‌برد، از طریق گسترش روابط آدم‌ها، سوژه‌ها و ابژه‌ها و به طور کلی آنچه به امور مشترک آدمیان مربوط می‌شود، واقعیت سیاست را به نمایش می‌گذارد؛ پس درحالی که «جمهور» افلاطون تحریم سیاسی هنر است، زیبایی‌شناسی جدید گسترش امر سیاسی به همه عرصه‌هاست. توسعه موازی دموکراسی و هنر، مثال و معیار روشنی در این زمینه است. سیاست زیبایی‌شناسی وام‌دار حقیقت زندگی و عمل هنری است. این نقطه تجلی بارز سیاست است. سیاست تا هنگام انقلاب فرانسه، تا پیش از تولد واقعی «شهروند»، مسئله همانا مسئله محارم درباری یا حتی مسئله مشاوران مخفی بوده اما به قول مانس اشپربر، از لحظه‌ای که «شهروندی به وجود آمد، سیاست و سیاسی اندیشیدن هم ممکن شد».^(۱۹) تصادفی نیست که زایش سیاست در اینجا همزمان با تولد زیبایی‌شناسی و تجلی اولین بُن‌مایه‌های رهایی‌بخش هنر سیاسی در نی سحرآمیز موتزارت (۱۷۹۱)

زیبایی‌شناسی و سیاست؛ بازتاب سیاست در رویکرد رئالیستی به هنر

بود. تعابیر متأخر شانتال موفه به‌ویژه در کتاب در باب امر سیاسی^۱ سیاست را به‌درستی در دقایق زندگی ما به نمایش می‌گذارد. به عقیده او سیاست مدرن در جامعه مدرن که ما اصرار داریم زایش ما بعد انقلاب فرانسه است، نوعی آنتاگونیسم است که چندان روی در اجماع و وفاق ندارد، بلکه همچون تعابیر کارل اشمیت، از آنجاکه به طور منطقی بر دولت هم مقدم است، همواره عرصه زایش «تفاوت‌گذاری‌ها و نزاع‌ها» است.^(۲۰)

اگر برای اشمیت در معنای کلاسیک این تهدید دشمن است که همچون عامل افزوده‌ای، فعالیت‌ها را جنبه سیاسی می‌بخشد، از جنبه ارتباط میان سیاست و زیبایی‌شناسی هم، این سازوکار نقادانه هنر است که به واسطه تعریف کانتی به معنای استقلال و اتکای به خود، به عرصه نفی دیگری می‌آید. پس «امر سیاسی» ساحت آنتاگونیسم است که همواره به صورت عینی سازنده جوامع بشری، نهادها، نمادها و تجلی‌های تمدنی - فرهنگی ایشان شده است. پس سیاست حضور هستی‌شناسانه دارد و همه دقایق زندگی ما را از عرصه فرهنگ تا اقتصاد پر کرده است. رانسیر بر خلاف هابرماس یا آرنست و متناظر با نظر فوکو و لاکلائو «سیاست را عبارت می‌داند از عرصه پیکار که در آن هر کسی (دولت، فرد، جامعه با تمام تولید و آثارش) می‌تواند و باید صدایش را به گوش‌ها برساند.^(۲۱) رانسیر نتیجه می‌گیرد به همان ترتیب که سیاست می‌تواند عرصه نزاع و حضور همگان باشد، زیبایی‌شناسی هم مرزی برای تعیین ساحت زیبایی در آثار هنری قائل نیست. زیبایی‌شناسی فروپاشی نظام محدودیت‌ها و سلسله مراتب‌هاست. زیبایی‌شناسی عرصه گشودگی به نامتناهی‌هاست که در نهایت مرزهای محصورکننده هنری را از پیش رو برمی‌دارد تا بتواند با حرکت‌های هویت‌خواهی جدید، همراهی کند. همان‌طور که می‌دانیم، متفکران جنبش‌های سیاسی و اجتماعی جدید، فمینیست‌ها و اغلب پسا‌ساختارگرایان، برخی پست‌مدرن‌ها و مابعد‌استعمارگرایان، توجه ویژه و دقیقی به ماهیت اینچنینی سیاست ابراز داشته‌اند.

در چهارچوب طرح مفهومی آنچه در اینجا می‌توان از آن به عنوان «زیبایی‌شناسی سیاسی» نام برد، بسیاری از متفکران اجتماعی و سیاسی که در ضمن

1. On Political

از جمله ناقدان هنری هم بودند، اعتقاد داشتند سیاست و هنر توأمان در مشی زیبایی‌شناختی پیش رفته‌اند. برای مثال در سده بیستم جورج لوکاچ، برتولت برشت، تئودور آدرنو، والتر بنیامین، تا متأخرانی چون فردریک جیمسون و ژانت وولف از همین منظر به مسئله نگریسته‌اند. از آنجاکه چنین متفکرانی اصل را بر تغییر شرایط و چالش با انفعال موجود در جامعه سیاسی دیده‌اند، اساساً زیبایی‌شناسی را نه تنها انعکاس شرایط موجود بلکه مهم‌تر از آن تلاش برای تغییر شرایط موجود تعریف کرده‌اند. این مهم برای امثال برتولت برشت و آدورنو از طریق تاکتیک‌های ضربتی زیبایی‌شناسی مدرنیستی و آوانگارد محقق می‌شود. در مقابل والتر بنیامین، در دنیای چاپ و تکثیر و عکاسی که زمینه دموکراتیزه‌شدن هنر را پس از لغو «هاله» آثار هنری کسب کرده‌اند، دست‌یافتی می‌شود. برای بنیامین که این اتفاق اساساً توأم‌بودگی سیاست با زیبایی‌شناسی را بیش از پیش به نمایش گذاشته، سبب شده تا هنر از جامعه جادویی بیرون آمده و به قلمرو سیاست پای گذارد؛ جایی که در آن تولید انبوه به قصد فروش و تبلیغ صورت می‌گیرد که عواقب شوم آن در اروپای پس از جنگ جهانی اول - که از لحاظ سیاسی به شدت قطب‌بندی شده بود - تجربه شد. به زعم او رابطه هنر و سیاست در دوره فاشیسم که سیاست را زیبایی‌شناسانه می‌کند، به‌خوبی در صحنه‌آرایی‌ها و کارگردانی‌های رژه‌های نورنبرگ هیتلر تجلی یافته است. از سوی دیگر، ایدئولوژی کمونیست هم هنر را به شدت سیاسی جلوه می‌دهد. در بررسی‌های نظری برشت و لوکاچ، این وجه از سیاسی‌شدن هنر مورد نقد واقع شده است.^(۲۳)

به هر تقدیر، بحث و جدل‌های متفکران نیمه نخست سده بیستم درباره اهمیت رئالیسم یا مدرنیسم و نسبت آن با سیاست، چنان شدت یافت که به نبردی حماسی میان شوالیه‌ها تبدیل شد.^(۲۴) این مسئله یعنی درک بازتاب شرایط سیاسی و اجتماعی در حوزه هنری چنان شدت یافت که از صورت آرمانی و اولین منزلگاه آن یعنی مکتب رئالیسم فراتر رفته و در سده بیستم به هنر عامه (توده‌ای) از ناتورالیسم، رئالیسم سوسیالیستی، آوانگاردیسم تا انواع رسانه‌ها کشیده شده است. برخی متفکران مثل جیمسون معتقدند عمده مکاتب زیبایی‌شناسی - چه شکل برجسته آن یعنی رئالیسم قرن ۱۹ که بر اصل حقیقت‌مانندی و بازتاب مبتنی است و چه

مدرنیسم که بر تفاوت تجارب و تعبیر تک‌تک افراد از زندگی اصرار دارد - بیانگر پیوند با سیاست است؛ پس وظیفه ما، تلاش برای کدگشایی^۱ و امکان استنتاج مسائل سیاسی و ایدئولوژیک از دل آثار و متون هنری است.^(۲۴) از منظر انتقادی نتیجه‌ای که از دیدگاه جیمسون به دست می‌آید این قول صریح است که همه تفسیرها در حقیقت ایدئولوژیکی‌اند، هر چند به قول او بسیاری بخواهند منکر چنین اصلی شوند و بر آن شوند تا با دست‌یازی به «استراتژی‌های مهار» چون سمبولیسم، نیروهای آونگارد و تحول‌خواه تاریخی را سرکوب کنند. خود او در کتاب تأثیر گذار ناخودآگاه سیاسی (۱۹۸۱) منظور از تفسیر متن و آثار ادبی - هنری را رخنه در ناخودآگاه سیاسی متن و برکشیدن تناقض‌های تاریخی و تعارض‌های اجتماعی مکتوم‌مانده دانسته است.^(۲۵)

در پس آنچه به تعجیل و از بابت ابضاح زیبایی‌شناسی و سیاست گفته شد، «دلالت‌های تاریخی - اجتماعی» هنر ما را بر آن می‌دارد تا بگوییم، تجربه زیبایی‌شناسی - هنری به مفهوم عام پدیدار نمی‌شود یا امکان وجود نمی‌یابد، مگر آنکه آن را «محصول رویارویی فعالانه با فرهنگ» بدانیم.^(۲۶) به اعتقاد نگارنده، برای نگرشی که سروکارش با اثر هنری و طرح و بسط نظریه زیبایی‌شناسی در عصر بازتولیدپذیری آن است، نباید اسباب تعجب باشد که جایگاه استوار هنر، بر پراکسیسی^۲ دیگر نشسته باشد: یعنی امر سیاسی! برای دفاع از این مدعا می‌توان به بخشی از دیدگاه انتقادی ژانت وولف اشاره کرد. وی که در کتاب تولید اجتماعی هنر (۱۹۸۱) به تفصیل شرایط اجتماعی تولید هنر را مورد بررسی قرار داده، مدعی می‌شود «هنر یک محصول اجتماعی است...».^(۲۷) به اعتقاد او مفاهیم یک اثر هنری همواره فراسوی ظاهر پیام است. یک دلیل مهم، این حقیقت است که معانی اجتماعی در زبان و فرم‌های زیبایی‌شناسی تجسم یافته‌اند و هنرمند با بهره‌گیری از قواعد و قراردادهای زیبایی‌شناسی این جنبه‌های ایدئولوژی را بازسازی می‌کند. او نیز چون جیمسون اعتقاد دارد همه متن‌ها و آثار ادبی، شامل تعدادی آواهای ایدئولوژیک‌اند بالزاک سلطنت‌طلب چه بسا عیب‌های اشرافیت و سلطنت رو به

1. Decoding
2. praxis

زوال را تشریح کرده و پیش از او *دائته*، اثری آفریده که نگرش فردباور دوره رنسانس را پیشاپیش فریاد می‌زند. چنین زیبایی‌شناسی اجتماعی مؤید این مسئله بااهمیت است که خالق اثر هنری، متأثر از عوامل اجتماعی و سیاسی است و به شکل مطلق بر فراز چنین عواملی قرار نمی‌گیرد، اما از سوی دیگر، مخاطبان آثار هنری، دریافت‌کننده صرف و منفعل نبوده و ایشان نیز بنا به موقعیت اجتماعی و نظام ارزشی و سرانجام جهان‌بینی خاص خودشان با آن مواجه می‌شوند. به اعتقاد او ارزش‌های زیبایی‌شناختی همواره توسط سیاست تعریف شده است؛ از این‌روست که با کمی افراط یا اغراق حتی احتمال وجود هرگونه معیار و استاندارد معینی برای ارزش‌یابی آثار هنری را رد کرده و بر آن می‌شود که «هنر همواره سیاسی است».^(۳۸) وولف تأکید می‌کند نه تنها قضاوت زیباشناسانه بلکه همه معرفت که شامل معرفت منتقدانه نیز می‌شود به شدت سیاسی است. قضاوت سیاسی یا تفسیر سیاسی از یک سو با حمایت از علایق صرف‌شده در اشکال هنری خاص و یا با حمله کردن با آن و از سوی دیگر با کاربرد ارزش‌های سیاسی در ارزشیابی آثار هنری، بر قضاوت زیبایی‌شناختی غلبه می‌کند. به این ترتیب با آشکار شدن ارتباط وثیق میان هنر و سیاست، نظریه زیبایی‌شناسی اجتماعی به عنوان نمونه‌ای تاریخی مورد واکاوی قرار می‌گیرد.

زیبایی‌شناسی اجتماعی

الف - زمینه و واقعیت: *دیمیان گرانت* در کتاب *رنالیسم*، ابداع واژه *رنالیسم* (واقع‌گرایی) را از جمله ایسم‌هایی می‌داند که «انقلاب ۱۸۴۸ بالا آورد و انسان باید حتماً از اشارات سیاسی آن آگاه باشد».^(۳۹) به همین نهج، *لیف شیتز* نیز مهم‌ترین زمینه ایجادکننده واقع‌گرایی را محصول و بازتاب شرایط پس از انقلاب فرانسه می‌داند که رویکرد سیاسی در همه‌چیز و همه‌جا رخته کرده بود. در این شرایط چه بسا مسائل هنر نیز مقید به مسائل کار و کسب و سیاست شد. به دنبال مبارزه‌ای که برای آزادی تجارت و حمایت‌های گمرکی درگرفت، تلاش برای آزادی زیبایی‌شناسی نیز آغاز شد. از این مقطع به تعبیر *پابلو پیکاسو* این رویکرد انتقادی در میان هنرمندان و نظریه‌های هنری باب شد که اساساً «هنر وسیله‌ای برای تزئین

خانه بورژوا نیست بلکه سلاحی است برای نبرد».^(۳۰) از منظر انتقادی رئالیسم، نگرش هنرمندانه است که می‌کوشد جنبه اساسی واقعیت را منعکس می‌کند و با مسائل ناخوشایند زندگی پنجه در افکند؛ ازاین‌رو در ذات خود مردم‌گراست و بازتابنده دیدگاه و آرزوی مردان و زنانی که ساز و برگ زندگی را فرا می‌آورند.

بدیهی است در چنین وضعیتی کمتر کسی می‌توانست از نگرش بی‌طرفانه زیبایی‌شناسی حمایت کند. به قول نویسنده کتاب *رئالیسم و ضد رئالیسم*^۱ در آن وضعیت انقلابی، حتی نظریه هنر برای هنر یا مکتب پارناس که ظاهراً برای اعلام استقلال هنر و الزام هنرمند برای توجه صرف به زیبایی توسط *تئوفیل گوتیه*، *لوئیز کولت* و دیگران باب شده بود هم به نوعی وام‌دار شرایط اجتماعی بود.^(۳۱) در چهارچوب مسائل زیبایی‌شناسی رئالیستی، آنچه در این سال‌ها به تسریع این روند کمک کرد طرح موضوع مهم «هنر برای جامعه» بود. بنیان اساسی تز آن نیز این واقعیت بود که هنر اساساً نیرویی اجتماعی است و هنرمندان واجد مسئولیت اجتماعی هستند. در بخش عمده‌ای از تاریخ سده نوزدهم از این نظریه به‌شدت حمایت می‌شد که هنر درباره واقعیت زندگی است و روشی هم که می‌تواند این مهم را پیش ببرد، تعهد به واقع‌گرایی است.^(۳۲)

به این ترتیب در سده نوزدهم حول محور رئالیسم، جدال‌های فکری بسیاری در مورد تأثیرپذیری هنر از واقعیت درگرفت. برای مثال، *ماتیو آرنولد* می‌گفت: «هدف اصلی ادبیات و هنر همانا نقادی زندگی است».^(۳۳) حامیان واقع‌گرایی برآن بودند چنانچه ارتباط هنر با زمینه و واقعیت مد نظر باشد، رئالیسم در رأس همه گرایش‌های هنری قرار می‌گیرد. اصولاً رئالیسم در تقابل با زیبایی‌شناسی رمانتیک تأکید را «از هنرمند» متوجه زمینه‌های اجتماعی سیاسی و تاریخی می‌کند. چنانکه در بیانیه «رئالیسم» که در سال ۱۸۵۵ توسط کوربه نوشته و منتشر شد، درست به همین مسئله اشاره شد. به اعتقاد امثال کوربه، رئالیسم یعنی مشاهده و بیان واقعیت که در مقابل تخیل و روش‌های قراردادی قرار می‌گیرد. هنرمند باید متوجه محیط اجتماعی خود (وضعیت زندگی تهیدستان، جامعه، سرکوب‌شدگان و...) باشد و بکوشد تا هنری زنده و اهل مبارزه بیافریند. کوربه در دوران فعالیت هنری خود در جواب این

1. Attitude of Aesthetic Disinterestedness

اتهام که نقاشی او سیاسی و اساساً سوسیالیستی است، خود را نه تنها سوسیالیست بلکه دموکرات و جمهوری خواه و در یک کلام، حامی کل انقلاب و بالاتر از آن رئالیست یعنی یار بی‌ریای حقیقت واقع توصیف کرد.^(۳۴)

رئالیست‌ها در مبارزه خود با خصلت بی‌طرفانه زیبایی‌شناسی، به سنت خودباوری متفکران روشنگری باز می‌گشتند و تلاش می‌کردند در آثار مختلف خود از دیدگاه‌های امثال دیدرو، روسو و ولتر بهره ببرند. چراکه ایشان در آثار خود جنبه‌های تند انتقاد اجتماعی و همراهی با رادیکالیسم سیاسی را بازتاب داده بودند؛ به‌رحال آنچه در آثار رئالیستی متأثر از انقلاب فرانسه مشهود بود؛ انقلابی بود که به گفته هگل آدم‌ها را متوجه کرد که در تاریخ زندگی می‌کنند و به نظر کانت آگاهی صدها هزار انسانی را که حتی در آن شرکت مستقیم نداشتند، دگرگون کرده بود.^(۳۵)

از آنجاکه بخش مهمی از اندیشه سیاسی - اجتماعی سده نوزدهم پیامد بلافصل انقلاب مذکور بود و توجه به زمینه‌های اجتماعی و سیاسی از آن نتیجه می‌شد، طبیعی بود در بحث‌های زیبایی‌شناسی مسئله رئالیسم اولویت پیدا کند. نمونه‌ای مهم از تأثیرپذیری بحث‌های نظری از رخداد‌های تاریخی و زمینه‌های اجتماعی، رساله نامه‌هایی در تربیت زیبایی‌شناسی انسان اثر فردریش شیلر بود. این اثر وام‌دار وقایع انقلاب فرانسه است. شیلر زیبایی را آزادی شکل ظهور معرفی می‌کرد؛ چنانکه در جهان محسوس، شکل‌های ظهور در قالب ظهور مقیدات بیان می‌شود، ولی زیبایی وابسته به چیزی نیست و تعیین‌کننده خویش است. در کتاب او واحدهای زیبا به شهروندان رها از قید و بند همانند شده‌اند که تنها در قیودی که خود برای خویش وضع کرده‌اند، به سر می‌برند. به اعتقاد شیلر، آزادی سیاسی کامل‌ترین اثر هنری است.^(۳۶)

واقع‌گرایی همچنین چهره‌های مطرحی چون دومیه، مانه و گوستاو کوربه و فرانسوا میله را در نقاشی شامل می‌شد. این گروه به اقتضای شرایط عصر خود، معمولاً از دیدگاهی سوسیالیستی بر آن بودند تا شرایط ناعادلانه اجتماع را برملا کنند. برای مثال ژان فرانسوا میله (۱۸۷۵-۱۸۱۴) همواره و به طرز بارز در آثار خود دهقانان و تلاش آنها را موضوع پرده‌نگاری‌های خود قرار می‌داد.^(۳۷)

با این همه اما واقع‌گرایی در رمان‌نویسی، منجر به انتشار تعدادی از مهم‌ترین آثار ادبیات جهانی شد. برای مثال در آثار بالزاک، فلوربر، موپاسان، زولا، تمام دقایق زندگی به زیبایی هرچه تمام‌تر به تصویر درآمده است. به قول لوکاک نویسنده‌گانی چون بالزاک، استندال و فلوربر، به توصیف جامعه‌ای می‌پرداختند که پس از وقوع بحران‌هایی حاد در حال تحکیم موقعیت خود است. آنها در تحولات سیاسی و اجتماعی عصر خود فعالانه شرکت داشتند. بالزاک شریک و قربانی معامله‌های قماری سرمایه‌داری نوحاسته فرانسه بود، یا گوته و استندال در مقام مأموران دولتی خدمت کرده بودند.^(۳۸)

همچون مورد فرانسه، رمان‌های واقع‌گرای انگلیسی نیز به پیدایش آثار مهم اجتماعی و سیاسی منجر شد که در آنها وضعیت طبقات فرودست با شرایط نابهنجار محیط اجتماعی آنها به‌خوبی توصیف شده است. نیازی به گفتن نیست که ادبیات روسیه عمدتاً درگیر واقع‌گرایی بوده است. چنانکه تقریباً تمامی آنها به‌ویژه تولستوی خود را وصف‌کنندگان واقعیت می‌خواندند. بی‌جهت نبود که سال‌ها بعد لنین در مقاله‌ای پیرامون تولستوی او را «آئینه تمام‌نمای دلایل انقلاب روسیه» معرفی می‌کند.^(۳۹)

ب - سوسیالیسم و زیبایی‌شناسی اجتماعی: واقع‌مطلب آن است که زیبایی‌شناسی اجتماعی با هدف بازتاب مسائل و مصائب جامعه، ابتدا از سوی متفکران سوسیالیست فرانسه مورد توجه قرار گرفت. جامعه‌شناسانی چون سن سیمون، شارل فوریه و پیر پرودون جزء نخستین گروهی بودند که با حمله به ماهیت هنر برای هنر، عناصر زیبایی‌شناختی آثار هنری را با کارکردی بودن آن در جامعه می‌سنجیدند. برای مثال پرودون، با رد ایده هنر برای هنر، تصریح داشت که اصل هنر در ورای آن است، چراکه هر چیز پیوسته به چیزی دیگر است. نظریه او هنرچند بر احساس زیبایی‌شناسی استوار است، احساس زیبایی‌شناسی به طور کلی نه به قوای اساسی و مسلط ذهن که به قوای کمکی (مثل حافظه، عشق، سیاست، صنعت و مانند آن) تعلق دارد.^(۴۰)

به این ترتیب تا پیش از طرح نظریه زیبایی‌شناسی مارکسیستی، بسیاری از هنرمندان در تلاش بودند آثار خود را با تاسی از شعارهای سوسیالیستی بیارایند.

حتی هواداران زیبایی‌گرایی و طرفداران هنر برای هنر، حامیان «دکادانس» و بعضی جریان‌های نخبه‌گرا مثل «سمبولیسم» علاقه خود را به سوسیالیسم و آنارشیزم اعلام کردند. «اوسمان، لوکنت دولیل و مالارمه مجله انقلابی «لارولت» را با اشتیاق می‌خواندند».^(۴۱)

با وجود آنکه به قول نویسندگان «دائرة‌المعارف اندیشه مارکسیستی»، در نوشته‌های مارکس و انگس هیچ نظریه نظام‌مندی در مورد هنر یافت نمی‌شود،^(۴۲) با این همه دلبستگی‌های شخصی این دو به هنر، سبب شد جریان پُررنگ زیبایی‌شناسی اجتماعی پا بگیرد. به قول استوارت سیم «مارکسیسم همواره نمونه اعلامی یک نظریه زیبایی‌شناسی با انگیزه سیاسی بوده است».^(۴۳) در واقع اگر حق با لویی آلتوسر فرانسوی، یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان زیبایی‌شناسی مارکسیستی باشد، فهم درست و شایسته هنر تنها از راه فهم مفاهیم بنیادی مارکسیستی حاصل‌شدنی است. آلتوسر بر آن بود «یگانه راه نیل به شناخت راستین هنر، بررسی دقیق‌تر ویژگی اثر هنری و شناخت سازوکارهایی که تأثیر زیبایی‌شناسانه به بار می‌آورند، صرف زمان طولانی برای «اصول پایه‌ای مارکسیسم» است».^(۴۴)

به نظر می‌رسد زیبایی‌شناسی مارکس به نحو جدایی‌ناپذیری در پیوند با جهان‌بینی انقلابی وی بود. او این مسئله را از نظر انسان‌گرایانه و در چهارچوب از خودبیگانگی تحلیل می‌کرد. برای مارکس بزرگ‌ترین مسئله تاریخی یا تراژدی تاریخ بشر، همین انگاره از خودبیگانگی بوده است.^(۴۵) از بُعد انتقادی مسئله مهم‌تر غلبه بر بیگانگی است. جالب این که «مارکس برای تجسم اینکه جهان فارغ از بیگانگی به چه چیزی می‌توانست شبیه باشد، از تعابیر بدیع هنری استفاده می‌کند».^(۴۶) اصولاً اغلب نوشته‌های مارکس از بیانیه کمونیست (۱۸۴۸) به این سو در راستای پیکار طبقاتی علیه یک نظام اجتماعی - اقتصادی استثمارگر جهت‌گیری داشته‌اند و هنرها با لحاظ وجهی استقلال، به وسیله مهمی برای تحقق این هدف تبدیل شده‌اند. برای مثال هنگامی که مارکس درباره خصیصه اساساً انسانی کار سخن می‌گوید به مقایسه معمار (هنر) و زنبور می‌پردازد و معمار را به عنوان نمونه‌ای از کارگر انسانی مد نظر دارد. پیامد منطقی این دیدگاه تشخیص این نکته

است که در سرمایه‌داری هنر مانند دیگر اشکال کار به نحو روزافزونی به صورت کار از خودبیگانه درمی‌آید... «هنر خود تبدیل به کار می‌شود و روابط تولید هنری جایگاه هنرمند را به حد جایگاه کارگر استثمارشده‌ای فرو می‌کاهد که به تولید ارزش اضافی می‌پردازد.»^(۴۷)

به زعم او اساساً سرمایه‌داری، با هنر سردشمنی دارد. مارکس درباره‌ی مدعای خود از زبان صریح و شاعرانه بهره می‌گوید: «میلتون که بهشت گم‌شده به ازای دریافت پنج پوند را نوشت، کارگری نامولد به شمار می‌آید. از سوی دیگر نویسنده‌ای که مطلبی را برای ناشر خود به شیوه‌ی کارخانه پدید می‌آورد، کارگر مولد است. پرولتاری که کتابش را زیر نظارت ناظر سرهم‌بندی می‌کند کارگری مولد است؛ چراکه فرآورده‌اش تابع سرمایه است.»^(۴۸) البته از منظر زیبایی‌شناسی مارکسی، غایت فعالیت فکری، صرف فهم جهان و شرایط ناگوار آن نیست. مسئله چنانکه مارکس در تزیهای فویر باخ می‌گفت، تغییر هم بود؛ به عبارتی می‌توان گفت: «همه نوشته‌های مارکس از مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) به این سو در راستای هدف پیکار طبقاتی علیه یک نظام اجتماعی - اقتصادی استثمارگر جهت‌گیری دارند و هنرها، اگر نوعی خودمختاری نسبی را برایشان قائل شویم، به ابزار دیگری برای تحقق این هدف مبارزه‌خواهانه تبدیل می‌شوند؛^(۴۹) در نتیجه، زیبایی‌شناسی مارکسیستی نفوذ پُردامنه و پرتوانی را برای هنر فرض می‌گیرد که بر همه چیزهای حیات مادی و فرهنگی تأثیر می‌گذارد و در فرایند دگرگونی جهان واقعی نقش مؤثری ایفا می‌کند. بیهوده نیست که مارکسیست‌ها به تأثیر عملی هنر اعم از هنر محافظه‌کارانه و هنر انقلابی علاقمند شدند. زیبایی‌شناسی مارکسیستی در علاقه به زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی هنر، هنر را در ارتباط با ایدئولوژی و علم توضیح می‌دهد. بر این اساس، علم ادراک و فهم درست واقعیت است؛ حال آنکه ایدئولوژی مجموعه ایده‌های خطا و تحریف‌آمیزی است که در آنها واقعیت از نظر کسانی که در مقاومت علیه تغییر بنیادی نفع مشخصی دارند، نشان داده شده است. پس هنر ماهیتی دوگانه دارد: از یک طرف بازتابی از جهان را در هنر می‌بینیم ولی نه‌چندان به صورتی که جهان فی‌الواقع هست بلکه پیش‌تر بدان نحو که آدمیان می‌پندارند. هنر تا اندازه‌ای ادراکات هر جامعه است. تا این اندازه هنر صبغه

ایدئولوژیک دارد زیرا واقعیت را مکتوم می‌کند؛ از طرف دیگر، هنر همچون هنر بازشناخته می‌شود که می‌تواند واقعی نبودن جهان ایدئولوژیک را عیان سازد. به این ترتیب هنر به علم گرایش دارد زیرا به ما چیزی درباره جهان سرمایه‌داری می‌گوید و بدین وسیله فهم راستین را فزونی می‌بخشد.^(۵۰)

هنر انقلابی، در مقام ابزار و امکانی برای تغییر اجتماعی بنیادین، می‌تواند آگاهی کاذب را متزلزل کند. در همین چهارچوب تحلیل مارکسیستی از موقعیت فرهنگ در نظام سرمایه‌داری نشان می‌دهد که چگونه هنر به جایگاه پدیده‌های همگان‌گرا، مکرر و بی‌ارزش فرو می‌کاهد که کارکردشان تضمین آرامش سیاسی و ثبات است؛ درحالی‌که می‌تواند نقش آگاهی‌بخش و انتقادی داشته باشد. در ایضاح این معنا فردریک جیمسون از «هرمنوتیک سلبی» سخن می‌گوید که وظیفه‌اش پرده برداشتن از چهره هر کار هنری و نشان دادن راه‌هایی است که در آن هر مصنوع فرهنگی به رسالت ایدئولوژیک مشخص خود عمل می‌کند و به ساختار قدرت معینی مشروعیت می‌بخشد.^(۵۱)

لوکاچ در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی به توصیف سرشت شی‌واره و پاره‌پاره زندگی و تجربه انسانی در حاکمیت سرمایه‌داری می‌پردازد و تأثیر بت‌وارگی کالا را بر آگاهی مورد تحلیل قرار می‌دهد. با این حساب، به زعم لوکاچ هنر بزرگ هنری است که می‌کوشد این شرایط را فاش کند و سعی کند از طریق راه بردن به فراسوی نمودهای سطحی، کلیت اجتماعی را با همه تضادها و تناقض‌هایش دریابد. از آنجاکه مارکسیسم یک نظریه زیبایی‌شناختی اجتماعی است که بر نقش آموزشی تأکید می‌ورزد، این تأکید در عمل اغلب به پذیرش واقع‌گرایی (رنالیسم) به مثابه یک سبک به دلیل قابل فهم‌تر بودن مفروض آن برای توده‌ها می‌انجامد. به نظر لوکاچ، در واقع این هنر رئالیستی است که می‌تواند جنبه اساسی واقعیت را انعکاس دهد. این رئالیسم به عقیده او در نمونه‌های سده نوزدهمی چون بالزاک به‌خوبی فراهم آمده است. بالزاک شگفت‌آورترین تاریخ رئالیستی جامعه عصر خود را فاش می‌سازد؛ درحالی‌که سلطنت‌طلب است اما نشان می‌دهد چگونه ستیزهای طبقاتی سبب نابودی طبقه اشراف می‌شود.

زیبایی‌شناسی مارکسیستی در این شرایط با تلقی سرشت اجتماعی هنر، خود را

متعهد به طرح واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی نشان می‌دهد و همیشه برای کسی با کسی سخن می‌گوید. به این ترتیب، بر امکان بالقوه انقلابی هنر و مسئله تعهد برای هنرمند تأکید می‌گذارد. لوکاچ می‌گفت: هنرمندان راستین در مبارزه اجتماعی نقش دارند؛ آنها که ادعای توصیف صرف می‌کنند یا از هنر تنها این انتظار را دارند در واقع دست خود را در دست قوای سرکوب می‌گذارند.^(۵۲)

ج - واقع‌گرایی روسیه: پس از ایضاح مفهوم زیبایی‌شناسی اجتماعی و نسبت آن با سوسیالیسم، می‌توان به نمونه‌ای عینی در جامعه‌ای مشخص یعنی روسیه اشاره کرد که تحولات سیاسی و اجتماعی آن، بستر و محیط مناسبی برای رشد رئالیسم سوسیالیستی در دوران حکومت کمونیست‌ها شد. به نظر نگارنده رئالیسم به مثابه نمود بارز پیوند عناصر زیبایی‌شناسی و سیاست، به شکل بارزی در واقع‌گرایی روسیه تعریف شده است؛ چنانکه در تحولات آتی سیاسی و فرهنگی آن سامان نقش غیر قابل انکاری ایفا کرد. از منظر تاریخی، از نیمه سده نوزدهم، واقع‌گرایی در زمینه‌های هنر و ادب در اروپا و سپس در سایر جاها به‌ویژه در میان بخشی از نویسندگان روسی گسترش یافت. چنانکه مباحث قبلی نشان داد، رئالیسم امکان و فرصت مناسبی برای ترسیم اوضاع نابه‌سامان روسیه بود. در اوضاع و احوال بحران‌زده‌ای که ناقدان، رمان‌نویسان، و هنرمندان برای خود رسالت و تعهد اجتماعی فرض می‌کردند، بالطبع بحث‌های ادبی - هنری به طور طبیعی به مباحثی سیاسی هم کشیده می‌شد^(۵۳)؛ هرچند گرایش‌های سیاسی و اجتماعی واقع‌گرایان روسی با ویساریون بلینسکی در دهه‌های نخست سده ۱۹ آغاز شد.^(۵۴) سه متفکر و نویسنده تندرو به نام‌های نیکولای چرنیشفسکی، نیکولای دابریوف و دیمتری پیساروف این فرایند را به نقطه اوج رساندند. به عبارتی دیگر، این سه نفر «در بیان آرای خود و در تعقیب این مهم که ادبیات باید هدفی اجتماعی و سیاسی داشته باشد چه بسا، راه افراط پیمودند».^(۵۵)

به اعتقاد سرآیزیا برلین از آنجا که سرزمین روسیه به‌خصوص از نیمه قرن نوزدهم به علت عقب‌ماندگی از غرب و سلطه حاکمان تزار، با خیرش‌های متعددی مواجه بود، طبعا چنین خیزشی بر صحنه هنر و ادب روسیه از جهت سمت و سوی سیاسی تأثیر می‌گذاشت؛ در نتیجه خط تمایز میان زندگی و هنر به عمد نادیده

گرفته شد «تولد روشنفکران روسیه، چیزی را پدید آورد که مقدر بود عواقب سیاسی و اجتماعی فراوانی در سراسر جهان داشته باشد».^(۵۶)

نیکولای چرنیشفسکی (۱۸۲۸-۱۸۸۹) از جمله مهم‌ترین پایه‌گذاران واقع‌گرایی در هنر روسیه بود که با کتاب *روابط زیبایی‌شناختی هنر با واقعیت* (۱۸۵۵) بر ضد نظریه هگلی، از هنر سخن گفت. در این اثر او امر صرفاً زیباشناختی را لذت حسی صرف و دست بالا مبتذل و در نهایت مضموم می‌شمارد و هنر ناب را چیزی جز آوازه‌های نوشخواری و مکالمات شهوانی نمی‌داند. در بیان مخالفت خود با چنین هنری است که می‌نویسد: «خداحافظ موضوع‌های لذت‌جویان! خواننده‌ی زمان ما، درگیر با مسائل حکومتی، با اصلاحات مالی، و آزادی دهقان‌ها، دیگر علاقه‌ای به شما ندارد».^(۵۷) چرنیشفسکی به همراه تعدادی سوسیالیست در *مجله معاصر* به زعم خود علیه آنچه افکار پوسیده و کهنه در نقاشی و مجسمه‌سازی عنوان کرده بود، مقالات متعددی نوشت. برای مثال در یکی از شماره‌های همین مجله می‌نویسد «آپولون و ونوس را شرح داده و تحسین نموده‌اند ولی ما باید فقط مردمان زنده را تحسین می‌کنیم و زندگی آنها را که به دست فراموشی سپرده شده‌اند، به میان بکشیم».

وی زمانی که می‌خواست در دانشگاه پترزبورگ از رساله‌ی خود در مورد هنر و واقعیت دفاع کند در میان شور و هیجان بسیاری که در سالن گرد آمده بودند، بار دیگر بر موضع خود پافشاری کرده و می‌گوید: «بباید فقط و فقط درباره‌ی زندگی صحبت کنیم، چگونه باید با هنرمندان رفتار کنیم. واقعیت‌ها را بازتابانیده و اگر مردم به شیوه‌ی انسانی نمی‌زیند آنها را با روش زندگی انسانی آشنا سازیم و رسوم زندگی را بر روی پرده نقاشی آوریم».^(۵۸) او اعتقاد داشت هنر خوب در مقایسه با واقعیت زنده، کم می‌آورد و به کلی فاقد آن قوتی است که در زندگی نهفته است. اما اعتقاد صریح داشت که وظیفه‌ی هنر در جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی روسیه بیشتر از وظایف احتمالی هنر در یک جامعه پیشرفته است؛ از این رو جدا از نقش مبارزه‌جویانه‌ی خود به‌ویژه از آن گروه از نویسندگانی که در این زمینه متعهد می‌شوند نیز استقبال می‌کرد و خواندن آثار ایشان را توصیه می‌کرد.

نیکولای دابریوف (۱۸۳۶-۱۸۶۱) همچون دیگر هم‌وطن خود در کیش

زیبایی‌شناسی اجتماعی، هرگز از گفتن این دیدگاه سیاسی خسته نمی‌شد که ادبیات و هنر صرفاً آینه واقعیت‌های زندگی است. به زعم او «ادبیات فقط زندگی را بازآفرینی می‌کند و هرگز آنچه را در عالم واقع وجود ندارد، به تصویر نمی‌کشد».^(۵۹) او در جای‌جای آثار خود از موضوع هنر مردمی که بعدها در کیش رسمی کمونیسم، یعنی واقع‌گرایی سوسیالیستی به «مردم‌گرایی در هنر»^۱ معروف شد دفاع می‌کند. او با انتقاد به آثار هنری غیرسیاسی، فت شاعر روسیه را به این دلیل که درباره‌ی شُرشر جویبارها شعر می‌سرود، تقبیح می‌کرد اما در مقابل، تیوچف را به دلیل تعهد اجتماعی و سیاسی‌اش تحسین می‌کرد. دابریوف در یک‌سری از مقالات انتقادی و کاملاً سیاسی، تعهد خود را به گرایش سوسیالیستی اثبات کرد و در عین حال تلاش کرد تا از این طریق از فضای استبدادزده‌ی روسیه در آن سال‌ها انتقاد کند. برای مثال در نوشته‌ای به نام **ابلاموف چیست؟**^۲ می‌نویسد: «بخش اعظم آبلاموف (متراپی برای انفعال سیاسی) در هر یک از ما ریشه دوانده است» چنین اشاره‌ها و اظهاراتی را می‌توان همسو با **آیزیا برلین**، نوعی تعجیل روشنفکری در روسیه به منظور بسترسازی برای انقلاب در راه تفسیر کرد. چنانکه موارد ذکرشده تصریح داشت نظریه‌ها و آثار ارائه‌شده در این سال‌ها به‌شدت وام‌دار تغییرات ساختاری، اجتماعی و سیاسی و بی‌نظمی ناشی از آن بودند و در عین حال توجه به این رویکرد را تنها شرط آفرینش هنری می‌دانستند. چه بسا همین فرض سبب شد تا در نیمه نخست سده بیستم، موج شدیدی از انتقادهای ضد رئالیستی در نظریه‌های مدرن زیبایی‌شناسی شکل بگیرد.

به هر تقدیر رئالیسم مورد نظر ایشان از هنر انتقادی می‌خواست تا نمایش‌دهنده‌ی فطرت انسان و در مقابل فاش کردن شرایط اجتماعی - سیاسی ناعادلانه باشد. در نتیجه مسئله «مسئولیت اجتماعی» یا تعهد هنرمند و نویسنده، یک اصل اساسی بود. زیبایی‌شناسی اجتماعی با علاقه‌ی وافر به تعهد اجتماعی از یک سو نقش غیر قابل انکاری را در تقویت سنت زیبایی‌شناسی مارکسیستی ایفا

1. Narodnost

۲. "What is oblomove?" اشاره‌ای بود به رمان **آبلوموف** (۱۸۵۹) نوشته‌ی گنچاروف که از جمله آثار رئالیستی روسیه به حساب می‌آید. آبلوموف در این زمینه، مثال و علامت کاهلی ذهنی و جسمی است (ر.ک: آبلاموف، ۱۳۶۳).

کرد که می‌خواست در نظریه خود تاریخ و آگاهی طبقاتی را در خدمت پراتیک انقلابی قرار دهد.^(۶۰) برخی از تئوریسین‌های مارکسیسم چون پلخانف، لوکاچ، گرامشی، هاوزر و نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت را می‌توان در این زمره جای داد؛ از سوی دیگر منتقدانی را پرورش داد که چندان دل‌بسته ایدئولوژی سیاسی نبودند اما خود را در انتقاد از مصائب جامعه بشری محق می‌دانستند. ماتيو آرنولد از جمله این افراد بود که رسالت مهم نقد آثار هنری را امکان و فرصتی برای فاش کردن معضلات جامعه می‌دانست. به این معنا زیبایی‌شناسی باید همواره در خط مقدم پیکار طبقاتی باشد. فرجام این درخواست در دوران حکومت بلشویک‌ها به ماجرای تراژیک مبدل شد.

نتیجه‌گیری

«در موقعیتی که واقعیت نکبت‌بار را تنها از راه عمل سیاسی ریشه‌ای می‌توان تغییر داد. توجه به مسئله زیبایی‌شناسی را باید توجیه کرد».^(۶۱) هربرت مارکوزه با زیرکی از این جمله در کتاب *بعد زیبایی‌شناختی* بهره می‌گیرد تا ضمن اینکه ادعای غیر سیاسی بودن هنر را زیر سؤال ببرد در عین حال چگونگی ایفای نقش سیاسی در زیبایی‌شناسی اجتماعی را اثبات کند. چنانکه نوشتار حاضر هم مقوله زیبایی‌شناسی را با توجیه و ایضاح معانی و استلزامات اجتماعی و سیاسی در چهارچوب آنچه «زیبایی‌شناسی اجتماعی» نام گرفته است، به بحث گذاشت.

تحولات سیاسی و اجتماعی سده نوزدهم از سویی و نظریه‌پردازی‌های هنری و ادبی در سوی دیگر نشان می‌داد که تاریخ نظریه هنری جدید، خود به بخشی از تاریخ سیاسی تبدیل شده است. چنانکه گفتیم تا پیش از این فلسفه هنر در مورد زیبایی‌شناسی، آن را آموزه‌ای در زمینه احساس و شناخت مفاهیم زیبا می‌دانست درحالی‌که زیبایی‌شناسی اجتماعی تحت تأثیر مکتب رئالیسم و به پشته‌ای ماتریالیسم دیالکتیکی در ایدئولوژی مارکسیسم، این بار بر پیوندهای اجتماعی و سیاسی میان هنر و جامعه دست گذاشت. به نظر می‌رسد بتوان دستاوردهای این فرضیه را در نوشتار حاضر در چند پارامتر خلاصه کرد:

۱. مدعای اصلی نویسنده توجه به این مهم بود که سیاست در قلب همه

فعالیت‌های بشری است و در چهارچوب واژگان امروزی «امر سیاسی» در تمام دقائق زندگی روزمره ریشه دوانده است. در نتیجه آثار هنری و ادبی نیز به منزله بخشی از امر سیاسی، تلقی شده و از این‌رو هنر محصولی اجتماعی به شمار می‌رود. رئالیسم بر آن بود تا ثابت کند در دوران جدید آزادی در بطن زندگی و از طریق کنش هنری انتقادی درک می‌شود.

۲. پژوهش حاضر نشان داد چگونه زیبایی‌شناسی اجتماعی با رویکرد واقع‌گرا، بر آن شد با وظیفه مشاهده و بیان واقعیت، نظریه هنر را متوجه محیط اجتماعی خود و از قضا شرایط ناگوار جامعه کند. اشاره به دیدگاه رئالیست‌های سده نوزدهم به دلیل ضرورت ارائه اسناد عینی صورت گرفت؛ هر چند در طول قرن بیستم رژیم‌های کمونیستی و فاشیستی در شوروی و آلمان بر آن شدند تا هنر را به بازنمایی آرمان‌های سیاسی از پیش تعریف‌شده فراخوانند، چنانکه در مسلک زیبایی‌شناسی رسمی شوروی گفته می‌شد از آنجاکه بخش عمده آرمان‌ها از طریق انقلاب سیاسی به دست آمده بود، پس وظیفه هنر جز بازتاب و حفظ این میراث نیست، درحالی‌که دیدیم هنر انتقادی سده بیستم در اشکالی فراتر از واقع‌گرایی توانست محدودیت‌ها را پشت سر بگذارد و در عین حال همچنان بر مدار خودآیینی کانتی بچرخد.

۳. نیازی به گفتن نیست که شکل‌گیری و رشد سوسیالیسم و مارکسیسم در سده نوزدهم نمونه قابل توجهی از زیبایی‌شناسی را با اغراض سیاسی شکل داد. با وجود آنکه مبانی اولیه این نظریه وام‌دار آرای مارکس و انگلس بود اما تحولات سیاسی و اجتماعی و جهت‌گیری متفکران مارکسیست دوسویه کاملاً مخالف تز سیاست و هنر بود: یک راه تحت تأثیر ایدئولوژی‌گرایی لنین و درخواست کمونیسم شوروی از هنر برای بازتاب رزمندگی و پارتیزان‌گرایی سیاسی به سمت سنت‌گرایی خشک و بی‌خاصیت مشرب رئالیسم سوسیالیستی مورد نظر این نظام رفت، اما راه دوم، بر آن شد روی اهمیت ذاتاً اجتماعی اثر هنری تأکید بگذارد. در این چهارچوب نظریه‌پردازان می‌خواستند هنر همچون تکیه‌گاه نابه‌سامانی، خود به وسیله‌ای برای بیان دردها و نامالایمات تبدیل شود. اعضای مکتب فرانکفورت، اگزیستانسیالیسم سارتر و برخی چهره‌های مستقل چپ مثل گئورگ لوکاچ در این

مسیر اهمیت پیدا می‌کنند. در یکی دو دهه گذشته این روند مورد توجه مجدد قرار گرفته است.

۴. گفته می‌شود نظریه‌های هنر مدرن و قالب‌های هرمنوتیک و پسامدرن سبب تقلیل رویکرد زیبایی‌شناسی اجتماعی شده است؛ با این همه، رئالیسم کلیدواژه‌هایی را باب کرد که امروزه نیز به عنوان مضامین اصلی زیبایی‌شناسی جدید مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ ذهنیت، آزادی، رئالیسم، قوه سیاسی هنر، و هنر انقلابی از جمله این مواردند. حتی این تعبیر در جنبش‌های انقلابی کشورهای چین، نیکاراگوئه و انقلاب ۱۳۵۷ ایران نیز نقش بسزایی ایفا کرد.

۵. نوشتار حاضر با تمرکز بر نسبت زیبایی‌شناسی و امر سیاسی، نشان داد هنر پدیده‌ای اجتماعی است. حتی وقتی می‌خواهد از بُعد وظیفه نقادانه، با جامعه فرضی از در تقابل برآید؛ چراکه به تعبیر مارکوزه، هنر در عین حال نویدگر آزادسازی هم بوده است. تهیدستان نمایشنامه‌های برشت، آزدگان داستایووسکی و بینویان ویکتور هوگو تنها از بیداد یک جامعه طبقاتی خاص رنج نمی‌برند، بلکه رنج آنها از بی‌عدالتی در همه زمان‌هاست؛ آن کلیتی که در سرنوشت آنهاست و رای فرضی تقلیل‌یافته جامعه طبقاتی است.

۶. لاجرم اگر پرسش شود که هنر اگر نخواهد بند سیاست‌زدگی را بپذیرد چگونه می‌تواند مدعی حقیقت‌جویی در زندگی آدمیان باشد، پاسخ روشنی ندارد؛ گو اینکه تئوریسین‌های زیبایی‌شناسی انتقادی برآند هرگاه نویسنده و هنرمند به طور کلی بخواهد دل‌نگران انتقال معنایی خارج از منطق خودآیینی هنر باشد، به‌گونه‌ای که به استقلال آن لطمه بخورد معیار حقیقت‌جویی را از کف خواهد داد. تجربه رئالیسم سوسیالیستی در کشور شوراهای مؤید این حقیقت تلخ بود که چگونه خواست قالب‌بندی شده از هنر باعث تحریف واقعیت و بزرگنمایی مسائل بیهوده شد. اتفاقاً از جمله دستاوردهای پژوهش حاضر توجه به این نکته مهم است که هرچند ذیل رئالیسم یا زیبایی‌شناسی اجتماعی، بخشی از پیکار طبقاتی تجلی یافت اما با مثال شوروی می‌توان گفت که از حیث تأثیر بر مخاطبان می‌تواند پیش‌رو یا واپس‌گرا باشد. مثلاً اینکه یک مارکسیست جزم‌گرا می‌گفت یا می‌خواست ارزش هنری تنها در چهارچوب تعیین شده ارزشمند است، به نقش و

اهمیت آن لطمه بزرگی می‌زد. به هر حال پژوهش حاضر مقدمه‌ای است برای مطالعه وثیق سیاست با انواع جریان‌های ادبی و هنری و به همین نهج، مطالعه دستاوردهای هنری در تجربه‌های سیاسی و فرهنگی کشورها تا میزان و کیفیت اثرگذاری آن سنجیده شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. آرنولد هاووزر، تاریخ فلسفه هنر، تهران: نگاه، ۱۳۸۲؛ ژانت وولف، «تولید اجتماعی» در: میانی جامعه‌شناسی هنر، گزیده و ترجمه علی رامین، تهران: نی، ۱۳۸۷.
۲. مایکل پین، فرهنگ اندیشه انتقادی، مترجم: پیام یزدانجو، تهران: مرکز، ۱۳۸۲، صص ۳۱۷-۳۱۹.
3. Clive Cazeaux, *The Continental Aesthetics Reader*, London: Routledge, 2000, p. xv.
4. Michael Proudfoot, *Aesthetics in: Routledge Encyclopedia of Philosophy*, London: Routledge, 1998, p. 835.
۵. مایکل پین، پیشین، ص ۳۱۷.
6. Michael Proudfoot, *Ibid*, pp. 55-58.
۷. بابک احمدی، هایدگر و پرسش بنیادین، تهران: مرکز، ۱۳۷۵، صص ۸۳-۸۰.
۸. ایمانوئل کانت، نقد قوه حکم، مترجم عبدالکریم رشیدیان، تهران: نی، ۱۳۷۷، ص ۲۴، و ترافورد در: بریس کات و لوییس رومنیک، دانشنامه زیبایی‌شناسی، مترجم: گروه مترجمان، تهران: فرهنگستان هنر، ۱۳۸۴، صص ۴۶-۴۴.
۹. اینوود در: بریس کات و لوییس رومنیک، همان، ص ۵۲.
۱۰. محمد مددیپور، آشنایی با آرای متفکران دریاره هنر، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۴، ج ۵، ص ۳۰۱.
۱۱. محمود عبادیان، زیبایی‌شناسی به زبان ساده، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات هنری، ۱۳۸۰، ص ۳۲.
12. Clive Cazeaux, *Ibid*, p. xiii-ix.
۱۳. سینیتا فریلند، اما آیا این هنر است؟ مترجم: کامران سپهران، تهران: مرکز، ۱۳۸۳، ص ۳۲.
۱۴. بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران: مرکز، ۱۳۷۳، ص ۲۳.
۱۵. بریس کات و لوییس رومنیک، پیشین، صص ۱۱-۱۰.
۱۶. اندرو هیوود، مقدمه‌ای بر نظریه سیاسی، مترجم: عبدالرحمن عالم، تهران: قوس، ۱۳۸۳، ص ۸۶.
۱۷. اندرو هیوود، پیشین، ص ۹۴.
۱۸. اسلاوی ژیژک، رخداد: گزیده مقالات؛ نظریه، سیاست، دین، ترجمه و گردآوری مراد فرهادپور، امید مهرگان و مازیار اسلامی، تهران: گام نو، ۱۳۸۴، ص ۴۵۷.

19. Jacques Ranciere, *The Politics of aesthetics*, in Kein Theater, in www.Bojana Cvejic,s Blog.com
۲۰. موری فوریست، نقد و بررسی آثار بزرگ سیاسی سده بیستم، مترجم: عبدالرحمن عالم، تهران: دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۸۰، ص ۹۸.
۲۱. اسلاوی ژیتک، پیشین، ص ۴۵۴.
22. Ernest Bloch and Theodore Adorno, *Aesthetic and Politics*, London: newLeftBooks, 1977, Introduction.
23. Fredric Jameson, *The Political Unconscious*, Itaca: Cornell University Press, p. 198.
24. Fredric Jameson, *Ibid*, p. 198.
25. Fredric Jameson, *Ibid*, pp. 15-16.
۲۶. امید مهرگان، زیبایی‌شناسی انتقادی، تهران: گام نو، ص ۲۵.
۲۷. ژانت وولف، پیشین، صص ۱-۵.
۲۸. اعظم راود راد، جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۰۲.
۲۹. دیمیان گرانت، رئالیسم، مترجم: حسن افشار، تهران: مرکز، ۱۳۷۵، ص ۳۳.
۳۰. لیف شیتز، فلسفه هنر از دیدگاه مارکس، مترجم: مجید مددی، تهران: آگه، ۱۳۸۱، ص ۳۶.
۳۱. باقر پرهام، رئالیسم و ضد رئالیسم، تهران: آگه، ۱۳۴۹، مقدمه.
۳۲. اریک هابسباوم، عصر انقلاب‌ها، مترجم: علی‌اکبر مهدیان، تهران: مترجم، ۱۳۷۴، صص ۳۵۷-۳۵۹.
۳۳. بابک احمدی، حقیقت و زیبایی، تهران: مرکز، ۱۳۷۵، ص ۱۶۳.
۳۴. گرانت، پیشین، ص ۳۳.
۳۵. بابک احمدی، پیشین، ص ۱۶۴.
۳۶. فردریش شیلر، نامه‌هایی درباره زیبایی‌شناسی، مترجم: محمود عبادیان، تهران: فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۷، صص ۸-۱۰.
۳۷. دنیس اسپور، پیشین، ص ۳۸۷.
۳۸. گئورگ لوکاک، نویسنده، نقد و فرهنگ، مترجم: اکبر معصومیگی، تهران: فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۷، ص ۲۳.
39. Evgeny Pobrenko and Thomas Lahsuen, *Socialist Realism without shores*, London: Duke University, 1997, pp. 25-27.
۴۰. ماکس رافائل، سه پژوهش در جامعه‌شناسی هنر، مترجم: اکبر معصومیگی، تهران: آگه، ۱۳۷۹، ص ۱۳.
۴۱. اریک هابسباوم، عصر امپراطوری، مترجم: ناهید فروغان، تهران: اختران، ۱۳۸۲، ص ۲۹۹.
۴۲. تی ام باتامور؛ وی جی کیرنن، فرهنگ اندیشه مارکسیستی، تهران: بازتاب نگار، ۱۳۸۸، ص ۳۸۶.

۴۳. استوار سیم، «مارکسیسم و زیبایی‌شناسی» در مبانی جامعه‌شناسی هنر، به کوشش علی رامین، تهران: نشر نی، ۱۳۸۷، صص ۳۰۹-۲۷۱.
۴۴. گوردون گراهام، فلسفه هنرها، مترجم: مسعود علیا، تهران، ققنوس، ۱۳۸۳، ص ۳۵۱.
۴۵. گاج پتروویچ، «بیگانگی»، در: فرهنگ اندیشه مارکسیستی، ویراسته تام باتامور و دیگران، مترجم: اکبر معصومی، تهران: نشر بازتاب نگار، ۱۳۸۸، صص ۱۹۱-۱۸۴؛ نیز نگاه کنید به: ایشتیوان مساروش، نظریه بیگانگی مارکس، مترجم: حسن شمس‌آوری، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۰، صص ۲۷۲-۲۸۶.
۴۶. گاج پتروویچ، پیشین، صص ۱۹۱-۱۸۴.
۴۷. تی ام باتامور و جی کیرن، پیشین، ص ۳۸۶.
۴۸. همان، ص ۳۸۷.
۴۹. سیم، پیشین، ص ۲۷۷.
50. Stephen White, *The Bolshevik Poster*, New Haven: Yale University Press, 1998, pp. 3-4.
۵۱. آدامز، پیشین، ص ۹۷.
۵۲. گوردون گراهام، پیشین، ص ۳۵۴.
۵۳. ریچارد هارلند، درآمدی تاریخی بر نظریه ادبی، مترجم: علی معصومی، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۲، صص ۱۴۳-۱۴۲.
۵۴. لیف شیتز، پیشین، ص ۱۰۷.
۵۵. ریچارد هارلند، پیشین، ص ۱۴۷.
۵۶. آیزایا برلین، متفکران روس، مترجم: نجف دریابندی، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷، ص ۱۸۰.
۵۷. رنه وولک، تاریخ نقد جدید، مترجم: سعید ارباب شیرانی، تهران: نیلوفر، ۱۳۷۶، ص ۱۶.
۵۸. ریچارد هارلند، پیشین، ص ۱۴۲.
۵۹. محمدجعفر پوینده، فرهنگ و ادبیات، تهران، چشمه، ۱۳۷۶، ص ۳۲۱.
۶۰. جان هاسپرس؛ اسکروتن، فلسفه هنر و زیبایی‌شناسی، مترجم: یعقوب آژند، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۹، صص ۲۹-۲۸.
۶۱. هربرت مارکوزه، بعد زیباشناختی، مترجم: امید مهرگان، تهران، ۱۳۷۹، ص ۶۵.